

در کالری سیخون از ۱۵ الی ۳۰ آذر ماه ۱۳۵۲
 موسیقی ایرانی بگوش میرسد . خواننده میخواند
 شب فراق که داند که تا سحر چند است
 مگر کسی که بزند آن عشق در بند است
 بی اختیار یاد ایران می افتم . و حالا که میخواهم
 برو شور نقاشی بنویسم یاد نقاشی ایران می افتم
 صحنه اول نقش هائی بر هفت گنبد بهرام گور را میبینم
 و بکوه در نظرم می آید که نقاشی ایران دارد بگور
 می رود . مثل شهر ایران . مثل همه چیز های خوب
 ایران . همه گویی آفتابشان لب دیوار است یا سر
 بام است . و در این هیرو ویر اکبر صفاثیان را میبینیم
 که در املاتش واقع در بخل سینمای رویال نشست
 است و از دریچه پنجره اش آفتاب لب بامش را می باید
 (نمیدانم چرا دلم میخواست خبر نمایشگاه اکبر را از
 برنامه راه شب را دیو می شنیدم) اکبر از آنجا که
 قلبش صاف است از هنر آنقدر بهره میبرد که از آفتاب
 لب بامش و یاد ب یگرانی می افتم که همیشه در آفتاب
 زندگی میکنند و درینجا که بهر از تاریکی ها می آورند
 و یاد آند سته دیگر می افتم که از دور دستی بر آتش
 دارند . همی جانماز هنر به آب میکنند . و یاد خولتان
 تماشاچی — می افتم که کنار گود نشستیم و میگوئیم

لنگش کن . چی را لنگش کن . ما در قهوه خانه
 نشستیم ایم و بجای میخوریم . هنر پر پرواز زندگی
 است پس چگونه میشود از او چون مرغ خانگی نگه
 داری کرد . توقع پر گرفتن بر بلند بیبای یادگیرا
 داشت . حسرت در ناها را داشت . کار از همه
 جا میلنگد . وقتی از من که بر ایوان نظر بازی —
 نشستیم ام و میخواهم تعریف نامهای برای کسی بنویسم
 راستش امروزه با هنری حرامزاده رو برو هستم .
 و در این میان آدم مهائی مثل اکبر که با بهره گرفتن
 از مشقت های زندگی . ادای نماز هنر را بر خود
 حلال کرده اند . کم پیدا میشود . حالا که
 پیدایش کرده ایم خوب در او بنگریم . خوب با او
 حرف بزنیم . به او نزدیکتر شویم تا کمی از بار های
 رنج و سرمستی را از او باز ستانیم و توانسته باشیم
 در برابر کلمه عشق بر خود بیاییم .
 فرهاد شهبانی

من این فتیله را فرو می کشم .

خاموشی خود بخود چراغ . همانا آزادی دل است
 زادن و مردن . میدانی که این دورا معنا نیست
 اینک از تشنگی آزاد . در این زندگی روی زمینی
 راه خود را آرام و خاموش خواهی رفت .

بودا

صفاثیان عاشقانه نقاشی می کرد و چه خوب
 این عشق را در آثارش متجلی ساخته . عشقی که
 او به انسان و نبات و جماد دارد .
 او میخواهد هر چیز بوی عطری دهد . انسان
 کنار گل — سبزه و درخت

انگاری انسانها با گل شکوفه می کنند و با
 درخت میوه می دهند . انسانیزده او تصویر کرده
 مثل دلبیست عریان است با عضلاتی شاد اسپوزنده
 مثل تخمی که زیر خاک می ترکد تا ریشه بدو آید
 موجودات تابلو های صفاثیان از زمینی میرویند
 و با هم زندگی میکنند گاهی غمناک مثل یاد آرام
 روی برکه ای سانت گاهی در لحظه های سرشار
 از زندگی شکفته بهم می پیچد .
 از خاک بر می آیند و بر خاک میشوند .

علی رضا منوری